



قنوی راجا

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE609

بسم الله الرحمن الرحيم

از دم و فم چون مشهور دران گنج چیل با ملاک اندر کان گنج اکس که کس نباشد اندر کان گنج مدی نصیبت هست در عاشقان گنج این قیل و قال کجی گزودان گنج آن دم و سیت باقی اندر زبان گنج آفت رسد که پیشد اندر کان گنج نقد سیت روح پاکان در جیب گنج بیچاره زاع مسکین در پیلان گنج اکس که نصیبت حرم در استان گنج	آن می محض طلق چون در گنج اشد کار جانان اسرار با گنج حسرت لا ابا لی پر داسه گنج هست بلند باشد عشاق مست گنج پیش قضا و کزی علی بنی گنج آن دم که و حرمانی با یاد حق باشد گنج بار می و قضا و آتش نه غیب نبرد گنج عصیان افضل جز دم از میان نبرد گنج بلبل گل پر بند گویا بگل نشیند گنج در آستان شیران بیگار را بر نعل گنج در فرغ آن مژده اندر زبان گنج	اطاعت ببال می اندر بیان گنج آن می و آستان اندر نشان گنج این مرغ لا سکا اندر کان گنج در دوقان پیاله باغ جهان گنج مرکز طعیت و لاغور پهلوان گنج الطعام سیری اندر خزان گنج آن چرا گمانی اندر کمان گنج را چو افروز و کس از زبان گنج کس هیچ ما اندر دوان گنج باو و اتصال دلم اندر نشان گنج اندر جان بن راجا دوم غرق گنج	رزمی که می گم اندر جان گنج کس را پسند چهره بدنه نشانه گنج پرو از مرغ قدسی جز لا سکان گنج بلوت و حق پیاله دانی چو ذوق را گنج بسیار زور باید در کار پهلوانی گنج آوان در طعنه اندر حوان در گنج نیمه سیت در جهان چو بدو در گنج ایر پاک به آویز نسبت به پاشد گنج یک دفعه چون جزارد اندر قضا و بار گنج دالم وصال دارم خزان حرام را گنج اینجا یک جبهه ترک دنیا بود کس با سیرادت در دنیا خست نزد در آن دلیان قاتل شده است نیکو نگار و رب باشد ایوان
--	---	---	--

ناتج در بر مقتول شوی جهان یک لایت چون سلطان او شایسته دل و داری می نه بگذارد یک یکتا	دیشست نام سگان بز جاش و سگ مدولایت دایما بز شوق و خاک بود چاکر خلایق برون کار و لاک بود	ناتج من می خاند و وصل می خندم ایوان باغیر اندون ظلم کردن بخود بر خلق نفس جز بخرامی نکش	شیر غریب با و شود و شوق غریبا که بود ظلم کردن بر تن خود کار دنیا که بود انگه خوار می خویش عدا کار و غلا که بود
سجده نام میر نام مستی است سلطان در زیرم و آقا بنیظیرم هم چند هم نه در یک شاه هم گدا هم	سجده نام بر شام مستی است گرچه بن اسیرم مستی است هم وصل هم جدایم مستی است	درود پاک و ده بار و یار رساده بیشل به دایست به شتر به دایست باسیر بر درم نور نزل فرودم	ساقی بهار باد مستی است انجا کجا است غایت مستی است از اسلام و کعبه درم مستی است
من می گفتم خیر و شر مستی نیزه هزار عالم یکسانست و صا من با یک نام و عشق اهل انم	شر نرفته گفتم مستی است این کمال عالم مستی است جز زرق نه نازم مستی است	از شرع و دین تم و ناز که فرودم من غیب غیب میم بر نقص و عظیم من می نازم هر لاسان نازم	ابطال است حق مستی است در نور بدغم من مستی است بر کجاست قدس نام مستی است
باروت چون که هم در در شاه و هم نران روز و شب هم مستی است در بارش آب درم در دل بر میام	نیکو سخن چه گفتم مستی است زین باره رستم مستی است باید بقادر هم مستی است	بردم می بخندم در چ زلف بندم بام عشق و شوق دنیا و دین فرودم در کوشی خود شایان عالم فرودم	پایا گی ندیدم مستی است خود کاین کوشم مستی است او فدا دین به جهان مستی است
ساقی شرب آرم در دل بر میام ساقی شرب آرم در دل بر میام رندان فراغ و نشان مستی است	بکین نام فلت مستی است آیندی پشان مستی است جز دوق شوق مالی مستی است	را بر در گزین و عابد مستی است دیدم حال چون بن چشم میگون بید و شوق عابد مستی است	مست می بریزد مستی است مست می بریزد مستی است بے وصل و کلام مستی است
انظری ای بی گویدر ایت ربی چونم او ناست به شوق به دما گویم خودیشانی رستم و عیانی	جز این شرف گدا مستی است دیدم به نامی مستی است گوین با بسوزم مستی است	از دین و دین باده و دست مستی است از غیور و غم کون و مکان مستی است در دین و دین و دین مستی است	چون ندیدم مستی است در لکان شتم مستی است دیدم حال سلطان مستی است
باغچه و نازم آتش نزل فرودم در نور دل سپیدم عین بیان میم صحرای غیب میم بر شایه شستم	شرفشان شنیدم مستی است را نرفته گفتم مستی است دو گفتم راجا و اکرم با تو انجا	شبهان شنیدم بر بافتن دارم رستم و غم اکبر و دهم شرب طهر باما تو باش یکا مستی است	سخنان بسکه آرم مستی است ختم کنار دلم مستی است این کشم آزارم کس انباشد چو
کودم می هم کس ناست چو چو کسیر را و به کس که گدازم شستم	گویم کس یا دهم کس ناست چو شده را گدازم کس ناست چو	در ملک و ملک هم به چهره ملک این کار همان کس ناست چو	هم این کس چو کس ناست چو

72





161

خوشید و دو عالم را با آن اناکب کو کسب مکان الا علی الجمیع علی غیر شوی بگو ناظر قال بسته میمون فکر شایع بیند که مار و دوزخ حرام گردد در یکی مینا پایاکی است او را احصا شکله احسان موم که تواند صد بلان که در پیش جان باشد و بخت خود را در حق استی خفته بود کوئی و بر بار ختم پیغمبر و ستاد در جلدی نامه بودم کرده کی کار ساز چون تجلی کرد جانان بر دل سالکان	از عرش تا بر لعن سلطان است مارا هر یک که جاکری افشا شده امان از لطف در کنارم شدست امارا غیر و چون بسته چندان است مارا هر کس بن عجب فرشته است مارا بگر نه کشتی پایاکی است مارا با خلق احتیاجی راجا نماند انجا روی خندان جان نین دیدار نام برین پیچون از خاک خود بریدار لطف او چون نگردد و ابرو برانیدار بعدی که ناز نازی با ختم سیار شد این لم بعد از تجلی نمن اسرار شد سطران زود گو تا طبل شای برید	روح الامین بسوزد بر از تجلی او چند که اندبار اسکان نبود گاهی و استی که بچگونگی است و بر خود دیدن الهی در عیان او پیدا او صاف و خود را از بد و مارا آن رب جلی در حق کان است دریکه در طاعت نردان است درود و علم که تواند در جان هر دیدن که جانان در دوزخ خاطر ماکا بود از در دوزخ سالکان چون بخوردم آن شکر لایزال چون فضا شایان در اعظم و برید بخت راجا گشت میمون در لایزال	هر صبح و شام آنجا طیار آن خیزد با مسان آنجا آن شایع بصورت آسار درید بصورت آسار آنجا با دوق این ای عارف بریا لطف این در بر آنجا چندین هزار عالم کیسان و میل مانیان فتم چون مریز زنده گشتم ناگهان ارا و بر بعد دیدن خاطر فی الحال بعد درون جاسم است مریز یک یکلین بر عظم مریز
پیش از دو کس کاتب بخت تیر بخت هر کس بیرون است بوجهل با جلال و کفرانه فاسر انبیا و اولیا را حق بدان من رانی گفت احمد مصطفی لی مع الله گفت احمد رسیان چون جان نمن گردد جدا گو قهری از کان و یا بچه بخواهی بگو تنیست بودی شایع نام بودی انواع با ده که کو آماره کوم بسو سجاد با ده که کو آماره کوم بسو این بود که می مریز	جنت القلم با هو اکنون چگونگی اکنون ز جنت جوی او چگونگی راجا بخواجه حمت زیر که گفت نقد سر معنی کرده ام با تو عیان چند باشی در حجاب ای پیوفا لیکن این معنی چه داند از چنان از فضل تقدیر شد جدا تو نورستی انما و بچه بخواهی بگو با صفت خود کرده عیان بچه بخواهی با ده خور آن کو و بچه بخواهی بگو اکنون شایع باده بچه بخواهی بگو نی نسیدی که بچه بخواهی بگو	آنرا که حق تعالی با هو کرد برگیر آنرا درون دوزخ تقدیر شد جدا مرحوم حق تعالی ملعون چگونگی انبیا و اولیا را حق به بین وان بگفت چارایان کسین از روزه شرعی آگه نی پیش گوئی و کدالکله کوا حوال در حق زیبا نم و عشق تو پیدا نم آنکه باشی مریز تو جدا بگر نام نظری بکن است مریز تو جدا بگر نام هر عشق تو کوا بگر نام تو جدا بگر نام اسرار مریز تو جدا بگر نام	بعد از کوشش با هو چگونگی بعد از دغای پیشش با هو چگونگی آن بخت مریز تو جدا بگر نام این سخن تقلید نبود رستی بشعوا این اسرار تو مریز لاجرم کوری و مریز بدر بند از آتش کوا حوال از بهوش و بیدار بچه بخواهی بگو چاکه باشی توام دیگر بچه بخواهی بگو مستی کن جو مست مریز تو جدا بگر نام ساقی بوز و با دیگر بچه بخواهی بگو اگر می خوری عشق تو جدا بگر نام

<p>عشق دایم صدق و یکره بخوای بگو تو را بپوش کن یک چرخه بخوای بگو جز عشق خدای شاه من بگو گلزار بلایار که خزان باشد او در غم تسبیح که دستا باشد بازار بلاخر که بازار باشد این سجد که باشد که بخار باشد عشاق بود که بهوش باشد از تحت تیغ دل را که سرور و فتن با حسن دل بزم گیسو و فتن عشاق را بزم بزم گیسو و فتن تو جلوه کن بزم گیسو و فتن</p>	<p>منظور من این عشق بجز عشق که تو انی انا اندکوش کن جام می کن دیلازم را و یک چرخه بخوای بگو گلزار مروار که به یار بود خار آنگس که درین راه خرابا که شد بازار بود آنکه دروغ فروشد عشاق کند سجده خیر سار و رسد آواز را بهوت چنین غایب و ست آید آباد صبا گفتند بیای حبا از جو خدیجه تم از جان لبانتم در کج با جان شین عاقلی گم شو ازین ایرج را روم الایم کنی گنجدین این ترانو ذکر کن گیسو و فتن</p>	<p>جز عشق یکبار من بگو این غیر بعد کن بگو نقاش کجاسیدیم او صا کو تو نباشد خفاش سو شمع بهشیا نباشد این عشق که عشق اگر نباشد آن شست کجا که خار نباشد آن عمر که سرور و بزار نباشد این به چه سود اگر انبار نباشد با عشق بیدار گیسو و فتن شادی کن مود که گیسو و فتن گفتم ترا بر سران گیسو و فتن ایرج که در حق کن گیسو و فتن راجا بیا بشنوی تا حال ازادی کن</p>	<p>عشق دایم صدق و یکره بخوای بگو تو را بپوش کن یک چرخه بخوای بگو جز عشق خدای شاه من بگو گلزار بلایار که خزان باشد او در غم تسبیح که دستا باشد بازار بلاخر که بازار باشد این سجد که باشد که بخار باشد عشاق بود که بهوش باشد از تحت تیغ دل را که سرور و فتن با حسن دل بزم گیسو و فتن عشاق را بزم بزم گیسو و فتن تو جلوه کن بزم گیسو و فتن</p>
---	--	---	---

تمت تمام شد



۴۱۷

۸۹۱۵۵۱۲۵

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

۷۰۹

